



کسی بیگانه

تا باشم

فهرست

۹۷	در صفحه	بمناسبت سی و سومین سال ایجاد ارتش سرخ
۱۰۰	«	ایلیا ارنبورگ د.ماز
۱۰۹	«	شب پرهی ساحل نزدیک نیمایوشیج
۱۱۰	«	زندانی ما کسیم گورکی
۱۱۳	«	قصای رومی ا. صبح
۱۱۵	«	ادبیات لبنان بهر اب سپهری
۱۲۱	«	تیر باران شده منوچهر شیبانی
۱۲۳	«	اشیل کلود دبوسی مستان
۱۲۵	«	جو انکی از «جئورجیا» .. ارسکین کالدوئل
۱۲۷	«	با خوانندگان

هدیه

صاحب امتیاز : تندری

هفته‌ای یک شماره روز های چهارشنبه

زیر نظر احمد شاملو و فرهنگ روهی

منتشر میشود .

جای اداره :

(موقناً) کوی شمالی دانشرای عالی

کاشی شماره ۲۴

بهای آبونمان

برای هر پنجاه شماره یکصد و پنجاه ریال است

بهاء هر ۳ ریال

چاپ مهر

دوره‌ی اول - شماره‌ی چهارم

چهارشنبه ۹ اسفند ۱۳۴۹

...

طنین سرود پر افتخار رزمندگان صلح

از «مسکو»!

ارتش آزادیبخش سرخ، یابزرگترین ضامن صلح،

و سنگر آزادی و استقلال انسانها

یست و یک تیر توپ بافتخار «ارتش سرخ»

مدافع هشیار و شکست ناپذیر صلح!

بدینگونه، هفته‌ی پیش؛ در مسکو و سایر شهرهای

بزرگ کشور شوراهای، سی و سومین سال تأسیس عظیم ترین ارتش

جهان، ارتش تسخیر ناپذیر سرخ، اعلام شد... یکبار دیگر تمام گوشها

سرود عظیم «صلح» را از مسکو شنید. و یکبار دیگر، امپریالیسم

تبهکار - که در پناه ستونهای آتش و دود، اجرای قانون «وام

و اجاره» را در رؤیاهای خویش می‌بیند - بروی حقیقت مسلمی چشم

باز کرد:

- «ارتش پیروزمند سرخ، با جنک مبارزه

خواهد کرد!»

یوسف استالین کبیر، بانی بزرگ «بیکار برای صلح»،

هفته‌ی گذشته چنین گفت:

- «اگر ملت‌ها کار صلح را بدست خود بگیرند و آنرا تا

پایان حفظ کنند ، جنگ غیرممکن خواهد بود ؛ از اینجبهت مبارزه‌ی در راه صلح ، بمثابه افشای نقشه های جنایتکارانه‌ی آتش بیاران جنگ میباشد . و اتحاد شوروی برای همیشه ، بدون هیچگونه تردیدی ، از سیاست جلوگیری از جنگ و دفاع از صلح بشیوه‌ای تزلزل ناپذیر پیروی خواهد کرد ...»

امسال ، جشن بزرگ ارتش آزادیبخش سرخ هنگامی برپا میشود که شهر های ویران کره ، زیر زنجیر تانکهای ارتش تجاوز کار « ملل متحد » شیار میشود ؛ میان نوکران لیره و دلار ، (در حالیکه آخرین بقایای وجدان را از دست داده‌اند) - و پارتیزان های صلح و آزادی (در حالیکه بیش از پیش بحقانیت مبارزه‌ی خویش پی میبرند) - در هندوچین و ویتنام و فیلیپین نبرد آخرین ، بمنظور پایان دادن بزرگترین نبرد تاریخ ، درگیر شده است . امپریالیسم روی آخرین ریشه‌های خود رقص مرگ را آغاز کرده است . چین درس میدهد . و آسیا در حماسه‌ی توفانی خویش فریاد میکشد : - « من قرن بیستم را در پیشانی تاریخ بشر چون ستاره‌ی خواهم درخشاند ! » . و درین هنگام ، ترومن و اتلی برای فریب دادن توده های خلق ، از بالای بلندیهای ننگ و شکست و رسوائی خویش رو بردمی که خشم و تنفر و عصیان از نفس کشیدنشان پیدا است ، مشوش و مضطرب بانگ میزنند :- « شوروی فاقد قدرت جنگیست ! این صلح طلبی خود دلیل ضعف دستگاه نظامی شورویست ! »

نه ! اینجا بزرگترین ماشین خشم و مبارزه نفس میزند . اینجا عظیم ترین ارتش جهان بیدار و بحال « حاضر باش » است . هر سرباز این ارتش برای خود يك مرد سیاسیست . اینجا هر فرد میداند که چکاره است و برای چه میجنگد ! - آن الفاظ ظاهراً « فریبنده » ، قبل از اینکه هر چیز دیگر باشد گویای بلاهت گوینده‌ی خویش است . ارتش انهدام ناپذیر سرخ ، آتش نشان جنگ و تجاوز است . عربده هائی که گویا باید بفریید ، نمیتواند از یاد ملتها بزداید که جنگ دوم چه دلیل قاطعی بر این مدعا است .

ارتش مقتدر سرخ ، بزرگترین ارتش تاریخ ، ارتش انسان های دل آگاه ، کوه عظیم و غیر قابل عبور است برای این دیوانگان پیرشناسی که میخواهند راه جنگ را هموار کنند . قدرت انحراف ناپذیر این ارتش ، دماغهای معلولی را که خواب جنگ تازه بی میبند مهار خواهد کرد .

این ارتش تا امروز در نبرد با دشمنان طبقاتی خویش ، در انقلاب بزرگ اکبر و در جنگ کبیر میهنی با بهروزی و موفقیت باخذ نتایج بسیار گرانبهائی نائل آمده است . آتش اندازان جنگ لازمست علت و جهت اقتدار و ابهت این قدرت عظیم بشری را دردموگراسی حقیقی اتحاد شوروی جستجو کنند ... ارتش سرخ مدافع آزادی و استقلال ملت های جهان است . وتوده های مردم با استقبال از شادمانی جشن سی و سومین سال تأسیس آن ، علاقه ی فراوان خود را همراه احترام شایسته ی خویش ، با اتحاد شوروی که پشتیبانی از امر صلح را بعهده گرفته است ، ابراز میدارند .

امروز ملت ایران این موفقیت عظیم را شادمانه بلبل قهرمان اتحاد شوروی تبریک میگوید و امیدوار است بتواند سالهای فراوان در شرائط بهتر شادباشهای صمیمانه ی خود را ابراز بدارد .

قرین افتخار باد ملل اتحاد شوروی که ضامن پیروزی صلح است ! ...

نیرومند باد ارتش شکست ناپذیر سرخ ، که بزرگترین حماسه ی تاریخ ، حماسه ی عظیم و توفانی استالینگراد را سروده است ! ...

عظمت و موفقیت بر یوسف استالین کبیر ، رهبر عظیمترین نبردهای تاریخ بشر ! ...

« هیئت تحریریه »

مطالعه‌ی روی آثار نویسنده‌ی بزرك شوروی

Iliya Ehrenbourg

ایلیا ارنبورگ

رکس که کمترین نزدیکی با ادبیات نوین جهان داشته باشد، لا اقل نام ایلیا ارنبورگ را شنیده است... آثار این نویسنده‌ی بزرك معاصر که با روش بدیع و ساده و توده پسند خود حقایق زندگی روز را حلاجی میکند، اکنون در بیشتر روزنامه‌ها و مجلات دنیا بچاپ میرسد و افکار مردم جهان را برای پذیرفتن نقشی که باید بخاطر بهزیستی فردا بازی شود، روشن میکند.

ارنبورگ سالهای بسیاری از زندگی خود را در اروپای غربی بخصوص فرانسه، گذرانیده است. هنگام حمله‌ی فاشیسم باینکشور وی در پاریس میزیست، و گسترش سایه‌ی عقاب «رایش سوم» و «نظم نوین فورر» را بر این شهر از نزدیک تماشا کرد. کتاب مشهور وی «سقوط پاریس» یادگار این مشاهده‌ی شوم و رقت انگیز است. ارنبورگ بلندگوی رسای افکار و عقاید آزادیخواهی و حقیقت-جوئی ملت بیدار و دل‌آگاه خلق شوروی است... «ایوان مائیسکی» درباره‌ی او مینویسد:

«اندیشه‌ی او را همان نیروی شکست‌ناپذیری رهبری میکنند که دوست میلیون مردم سرزمینهای «پهن‌اور روسیه» را به فتح و پیروزی رساند، و بدینگونه «توده‌های محروم جهان را بی‌روزی آزادی‌نویدداد...» حقیقت زنده و جاندار، و چگونگی زندگی خلق قهرمان اتحاد

شوروی، و واقعیت آزادی و آسایشی را که در کشور شوراهاست (و امپریالیسم کارتل‌ها و تروست‌های آمریکا و انگلستان کوشش دارند با تبلیغات احمقانه و پوچ «هرالد تریبون» ها و «هولیود» شان آنرا وارونه جلوه دهند) باید در آثار این نویسنده‌ی پرکار خلق جستجو کرد. سایه‌ی زندگی سیاسی و اجتماعی ارنبورک روی تمام آثار او دیده میشود. این نوشته‌ها هرگز نتوانسته است از زندگی او و میلیون‌ها مردم خوشبخت دیگری که هم‌آهنک سرود داس و چکش نغمه‌ی زندگی را میسرایند، جدا بماند. ارنبورک بشیر پرافتخار آزادی و بهروزی‌ایست که در انتظار انسانهاست. آثار او با تحلیل دقیق وقایعی که در زمان نویسنده رخ میدهد، سقوط سقف موریانه زده‌ی تمدن غربی را بر سر همان کسانی که بماندن زیر این سایبان لغزنده اصرار میکنند، نوید میدهد. او، برق حلقه‌ی طلائی زنجیر است که عصر ما را بدنیای صلح و پر آسایش آینده میبویاند.

ارنبورک، این فرزند زنده و برجسته‌ی اتحاد شوروی که تمام خصایص محیط خود را بارت برده است، در تمام نوشته‌های روزگار جنگ خود، با خشم و منطق بفاشیسم - این دشمن مزارع سر سبز و انسانهای آرامشجو - حمله برد. هر سرباز ارتش پیروز مند سرخ، نوشته‌های او را بمنزله‌ی يك ستایش از قهرمانهای خود، و يك تأیید و حقیقت‌سناسی از فعالیتهای ارتش خلق شوراهای، در سنگر خود میخواند و از آن مایه‌ی امید و قدرت و فداکاری بیشتری کسب میکرد.

درصدها مقاله‌ی سیاسی مانند «اتحاد منفورین» ماسکهای تزویر و ریای چهره‌ی سیاستمداران دروغپرداز را میدرد.

«اتحاد منفورین» حقیقت تروست‌ها و کارتل‌ها و بازرگانانی را که در طول سالهای اشغال فرانسه میلیون‌ها سود برده‌اند و امروز میخواهند بکومک گرسنگی، مردم فرانسه را از آزادی یابی باز دارند، بر ملا میسازد. «اتحاد منفورین» قضاوت قاطعیت بر ضد دوستان قدیمی «استاوسکی و «اوستریک» آشپزهای کثیف آشپزخانه‌ی پارلمان و فرماندهان مونیخ و سوسیالیست‌هایی که دست‌ان خود را برای حلق‌افشردن کارگران آماده کرده‌اند.

او با اعتقاد باین که: «میهن پرست حقیقی تمام دنیا را دوست میدارد» هرجارا که نشانه‌ئی از آزادی در آن بیابد، وطن خود می‌شمارد. و چه خوب میتوان در باره‌ی او گفت که: «فریاد گمراهی ناپذیر و راهبری کننده‌ی ارنبورک انعکاس فریادهای ملت قهرمان کشورشورهاها است». عشق به‌میهن شوروی و اندیشه برای پیروزی انسانها، روی تمام آثار این نویسنده‌ی بزرگ اجتماعی موج می‌زند.

«طفل کمونار» داستان هیجان انگیزی است که سازمانهای پست طبقاتی و تضادهای دنیای سرمایه‌داری را بامهارت تشریح میکند. در این داستان خواننده با کودکی آشنا میشود که زندگی میان سربازان کمون و باروت و توپ، او را فرزند انقلاب پرورده است. و در خلال این داستان بثبوت میرساند که کمون پاریس، با حکومت مستعجل و کوتاه خود، چه سرمشق خلاق برای انقلابات آینده میتواند بود:

«لومی رو». قهرمان این داستان که بنامی از اهالی پاریس است از خاطرهای قتل پدرش - که بدست سربازها و بتحریک زنان و لگرو جوانان سست عنصری که زیر درختان شاه بلوط بیگساری مشغولند صورت گرفته است - رنج میبرد. او در میدان «ستاره‌ی هفت پر» و «بولوار «هاوس من» و «میدان اپرا» با رخساره‌ی گچ و آهکی خود، میان هزاران بنای پیراهن پوش دیگر (که شبها در کلبه‌های محقر محله‌ی «بیوه‌ی سیاه» شب خود را میان دود توتون بروز می‌آوردند) با عرق پیشانی و خون دل سنگهای گران ساختمان زیبای کاخ باره‌ای را برهم قرار میدهد و بدینوسیله در راه بهبود و تقویت امپراتوری دوم میکوشد... لومی رو، یکروز پس از آشنائی با زنی بنام «ژولیت» با او ازدواج میکند ژولیت دو تا پیراهن، یکدانه استکان، و ماهوت پاك كنش را باتاق او انتقال میدهد و زنش میشود. نویسنده در اینجا اجتماع سرمایه‌داری را که شخصیت‌های اجتماعی اشخاص چطور در آن غرق میشود نقاشی میکند.

«لومی رو» اغلب اوقات دیناری با خود نداشت. «یکروز از بهار سال ۱۸۶۹، ژولیت دو تا پیراهن، یکدانه استکان، و ماهوت پاك كنش را بر میدارد و بخانه‌ی قصابی که در محله‌ی «بیوه‌ی سیاه»

گوشت اسب میفروشد، نقل مکان میکند و طفل دو ساله اش «پل» را در خانه‌ی همسر اولش «لوئی» بجا مینهد. پدر بناچار بادستهای خشنی که با سنک و خاک سروکار دارد، گهواره‌ی کودک را میچنبد. «ژانت» زن سبزی فروشی که در کوی بیوه‌ی سیاه منزل دارد - پرستاری پل کوچولورا که «چون پرنده‌ی نوزادی دهانش باز مانده منتظر غذاست» بعهده میگیرد. لوئی گرسنه، مثل پدرش، برای جستن نان بسوی دشت نمیرود بلکه او نیز چون هزاران بنای دیگر، برای مقابله با «پروسی» های بد خلق، و برای دفاع از پاریس زیبا روانه‌ی جبهه میشود. اما پاریس همچنان بزندگی معمولی خود ادامه میدهد، و شعله‌ی چراغ های بولوار - با وجود قحطی و سرمای شدید زمستان - همانگونه که بود، در اهتزاز است. کلاشان جامهای باده‌ی سرخ را پروخالی میکنند و لبخند بیقیدانه سیمای زنان اشراف را ترك نمیگویند... لوئی، همینقدر از پیراهن پوشانی که از پاریس آمده‌اند میشنود که دیگر «امپراتوری» وجود ندارد، و حکومت بدست همانهایی افتاده که خود را «جمهوری خواهان» نامیده‌اند. او درك میکند که وضع پاریس عوض نشده، و مقر جمهوری نیز در کوی «بیوه‌ی سیاه» نیست.

در این هنگام، دولت خواستار تحویل اسلحه‌ی پیراهن پوشان میشود زیرا آنها نمیخواهند روزهای ژوئیه‌ی ۱۸۴۸ تکرار شود. اما پیراهن پوشان فداکار و مردم دوست حاضر بتسلیم اسلحه‌ی خود نیستند در شهر همه و لوله‌ی برپاست. کالسکه‌ها مملو از اشخاصیست که «لوئی رو» همیشه آنانرا در کافه‌ها دیده و خوب میدانند که هم اینها استعمارگران توده‌های مردمند:

«ژنرالهای موقر با کلاههای ارغوانی رنگ و سیبلیهای از بنا گوش در رفته؛ زنان جوان با البسه‌ی با آخرین مد خود؛ کشیشهای بزرگ در شنل آبی رنگ؛ سالمندان در سیلندره‌های عقابی شکل؛ افسران جوانی که هرگز قلعه‌را ندیده، بجبهه نرفته‌اند، و بارها در عالم تخیل خود شهرهای سوق الجیشی و بنادر بزرگ را فتح کرده‌اند؛ مستخدمین موقرو «سنگین با کله‌های تاس خود؛ و حتی طوطیها و سگان پشم آلود، در

«این کالسکه‌ها باشتاب بسوی قصر ورسای میگریختند.
 «آنروز دیگر زنان لاابالی در کاباره‌های بولواری بیقیدانه قهقهه
 «نمیزدند و فکلیها در کافه‌ها باده نمینوشیدند. و مغازه‌های شیک بسته
 «بود، و نور چراغها بر سطح آینه‌وار پیاده‌روها منعکس نمیشد.
 «لوئی‌رو» از پیراهن پوشان شنید که اکنون حکومت جمهوری
 «کمون پاریس در شهر حکومت میکند، و دانست که بانیان این حکومت
 «مانند جمهوریون-در مراکز شهر، بولواریها، میدان «ستاره‌ی هفت پر»،
 «و بالاخره در کاباره‌ها مستقر نیستند، بلکه در کوی بیوه‌ی سیاه
 «مسکن دارند، و شب‌های خود را در میان دود توتون بر زمیآورند...»
 قهرمانان آزموده و آفریننده‌ی داستانهای ارنبورک بر مردم بستگی
 دارند

احساسات و عواطف «پل» که از مشاهده‌ی منظره‌ی تویی که مدام
 از دهانه‌ی خود گلوله میپرانند، کسل میشود. و با کف صابون حبابهای
 رنگینی میسازد که بیالونهایی که زنان خوشگذران در پارک «تویلری»
 برای کودکان خود میخریدند شبیه‌است و خورشید، برای هر دوی آنها
 زود غروب میکند...

استالین کبیر، در یکی از مقالات خویش برای شناساندن يك فرد
 نمونه‌ی کمونیست، به تویی که ارنبورک در یکی از نوولهایش مجسم کرده‌است
 اشاره میکند...

در «توفان»، «شهرت»، «سقوط پاریس» و نمایشنامه‌ی «شیر در
 میدان» دیده میشود که ایلیا ارنبورک با تمام شور و هیجان و احساسات
 خویش صفات و فضایل و تقوای انسانی را ستایشگر است. همه جا
 شخصیت‌های برازنده‌ی «انسان نو» را میستاید، همه جا آزادی و پیروزی
 انسانها را تجلیل میکند. داستانهای خود را بر رنجه‌ها و شکنجه‌ها و
 سوگواریها بنیان مینهد، و با نقش تصورات زیبا و تابنده، و تجسم صورت
 اتمیل زندگی درخشان مردم رهرو دنیای آینده بپایان میرساند.
 در «سقوط پاریس» تمام جاده‌هایی را که آلمانها فتح کرده‌اند،
 بازدید میکند، بچیبه‌های خاموش و دردناکی که سربازان ارتش فرانسه
 را بلعیده‌است سرمیزند، و علت وریشه‌ی شکست فرانسه‌ی «پن» را
 بیان میکند.

«ژانت» یکی از داستانهایست که در «سقوط پاریس»

شرح میشود:

«دوروبر آدم جز اتومبیلهای سوخته و درختان قطع شده
«چیزی پیدا نمیشد. سیمهای تلگراف کسیخته و آویخته بود... ژانت
«لگدی بپهلوی اسبی زد. دندانهای زردرنک و بلند اسب نمایان بود
«مثل این بود که دارد میخندد. کنار جاره يك زن مجروح را دراز کرده
«بودند، یکی دیگر پهلویش نشسته بود و هم‌اش صورت خود را
«بادست میپوشاند... شهر «ژن» ویران شده بود، میان خرابه‌ها -
«کتاب، ديك مطبخ، و کیسه‌ی سربازی دیده میشد. روی يك دیوار
«نیمه ویران هنوز بقایای يك جمله را میشد خواند:

1 «...قصورتو از جواهر فرانسه است!»

«اینجا يك ساق پا با کفش زنانه، آنجا يك سر پیروپژمرده، و آنطرفتر يك
«دست بریده افتاده بود...
«...»

«در اینوقت صدائی برخاست، صدائی که با گوش او (ژانت) آشنا
«بود. مثل اینکه امر ما فوقی را اطاعت بکند، محجوبانه بر زمین دراز
«کشید، دیگران هم همینکار را کردند... خودش را توی علفها فرو
«میکرد؛ از علفها بوی مخصوصی میآمد، بوی بچگی ژانت را میدادند
«بوی اولین بهارهایی را میدادند که او شناخته بود. قلبش میزد، و
«صدای عظیم هر لحظه نزدیکتر میشد. ژانت فقط فرصت کرد با خودش
«فکر کند: «باید اینجا پونه بروید، این درست بوی پونه است...»
«احتضارش کوتاه بود، خون از روی لباسش بروی علفها ریخت.
«رخسارش آرام بود. باد میوزید و موهای بلند مجعدش را ولومیکرد
«چشمان باز و تارش بنخستین ستاره‌ها خیره مانده بود...»

آثار ارنبورک بمنزله‌ی لبخند امیدوارانه ایست بزندگی فردا.
این آثار نمونه‌های بشر دوستی کیست که حقیقت را یافته، بآن رسیده
است، نجات یافته است، و اکنون کوشش میکند بایرجسته کردن ناروایی
هایی که در وقایع روزمره‌ی انسانهای هنوز اسیر بچشم میخورند، آنها

♦♦♦

را برای رسیدن بزندگی حقیقی - زندگی بی که اکنون در نیورک خود بدان رسیده، ستایشگر آنست - مبارزه برانگیزد.

این نوشته‌ها مشعل‌های فروزانست که بر هر پیچ راه آینده میدرخشد. در تمام این نوشته‌ها زجر و شکنجه‌ی انسانها، و تلاش آنها برای آزاد ساختن خویش، ستایش میشود.

نمایشنامه‌ی کم‌دی «شیر در میدان» گواه بارزی بر قدرت تشخیص و انتخاب این هنرمند بزرگ و علاقه‌ی او بانسانهاست:

موضوع این نمایشنامه در یک شهر کوچک جنوبی فرانسه میگردد. «در این شهر مجسمه‌ی سنگی شیری هست که از قرن پانزدهم تا کنون در میدانی قرارداد و بعنوان «مظهر استقلال» مورد احترام مردم است. زندگی معتدل پس از جنگ این مردم ناگهان با ورود یک سوداگر امریکائی بنام «جیمس لاو» مختل میشود. این مرد در صدد بر آمده آثار تاریخی شهرهای قدیمی را بخرد و بامنافع سرشار در امریکا بفروشد و اکنون شیر سنگی این شهر نظر او را جلب کرده است... «بزرگان شهر» که داستانهای زیادی راجع بکومک مارشال شنیده اند و در انتظار ورود نمایندگان امریکا هستند، جیمس لاو را بجای یکی از این «بانیان خیر» میگیرند. این «بزرگان شهر» که ها هستند؟ - قلم گزنده‌ی در نیورک اکنون نهایتگاه برجسته‌ی این «عالیجنابها» ترتیب میدهد:

«والوا». شهردار و صاحب مغازه‌ی مدزنانه که خود رایک بوسیالیست قدیمی مینامد. «دلو» صاحب کارخانه‌ی شراب کشی، که هنگام اشغال آلمانها سرمایه‌ی کلانی اندوخته. «ریشار» رئیس اتاق تجارت و عضو حزب کاتولیک، که پیوسته بدرگاه الهی عجز و لابه میکند. «میکه» سردیروزنامه‌ی محلی - و...»

تمام این آقایان زمانی با نازیها همکاری داشته اند و رفتار آنها بانازیها بمراتب بهتر از رفتاریست که باتوده‌ی کارگر فرانسه می کنند.

«دلو» هنگام استقبال میهمان افتخاری همان سخنرانی را که چند سال قبل، هنگام ورود يك سرلشگر فاشیست بدین شهر ایراد کرده است، تکرار میکنند.

میان تیپ های این نمایشنامه، يك ادیب و نویسنده‌ی عیب مانده هم هست که «ویویان» نام دارد. این «ویویان» شبها را بشعر گفتن میگذراند و روزها جوراب زنانه، شکلات و پنی سیلین هائی را که از ارتش امریکا خریده می فروشد. برای این عمل استدلال منطقی هم دارد:

«آخر آدم باید زندگی کند. تنها حرفه‌ی شاعری که مخارج انسان را تأمین نمیکند!»

او در برابر امریکائی تازه وارد دم میچنیاند و چاپلوسی میکنند، باعجز و لابه از او خواهش میکنند که: «مراهم با خودتان بامریکا ببرید. اگر لازم باشد من بسبک قرن پازدهم چیز مینویسم هر کاری بفرمائید میکنم. از درگاه شما استغاثه میکنم. ویزا و پاسپورت هم لازم نیست، حاضرم مرا دريك جعبه بسته بندی کنید. من برای شما آگهی خواهم نوشت. همدم، مهتر، و کاکای شما خواهم بود!»

جیمس لاو، چون اردکی که بآب میافتد «باین محیط چاپلوسی و فرومایگی وارد میشود. بامهربانی و فروتنی این تملق های سالوسی را میپذیرد، اما در تمام این مدت چشمش بآن شیر سنگی دوخته است که خود او آنرا «سک پشمالود عتیقه» مینامید. — بالاخره در قبال قول تو خالی دوست هزار قوطی کنسرو گوشت خوک والوای شهردار مجسمه را (البته بنماینده‌ی از طرف مردم) باو هدیه میکند. اما معامله‌ی کنسروها سر نمیگیرد، زیرا نقاب از چهره‌ی شاید امریکائی میافتد و تمام نقشه‌هایش نقش بر آب میشود.

اما جیمس لاونه احساس خجالت میکند نه خود را میبازد. او بیشرمانه بسرملتی که بفریفتنشان کوشیده است، فریاد میزند:

«میگوئید من نماینده‌ی حقیقی نیستم؟ حق دارید! اما واقعا خیال میکنید آنها با من فرقی دارند؟ مگر من از شما چه میخواستم؟

يك سك پشم آلود! میگوئید این پاره سنك بدقواره مظهر استقلال شما است؟ بسیار خوب، درینصورت من میخواهم فقط مظهر استقلال شما را بگیرم. چه عیب داشت، آدم بدون مظاهر هم میتواند زندگی کند. اما وقتی نمایندگان حقیقی بیایند، هم مظهر استقلال شما را غارت میکنند و هم خود استقلالتان را»

شیر در میدان يك نمایشنامه‌ی هجوآمیز است، اما هدف مورد تمسخر هرگز فرانسه نیست. تمام این داستان از احترام شدیدی بملت فرانسه و سنت‌های پرافتخار آن مشحون است. هدف ارنبورک از تنظیم این نمایشنامه این نبوده است که تابلوی تمام قدی از قهرمانان فرانسه ترسیم کند، ملت فرانسه، تنها در آخرین تابلو، هنگامیکه مردم برای ممانعت از حرکت دادن شیر بسوی میدان هجوم می‌آورند، در صحنه ظاهر می‌شوند اینجا يك زن فرانسوی بنمایندگی از تیبی که مورد احترام ارنبورک است، فریاد می‌زند:

— «هرگز، هرگز! مادر برابر کالا های امریکا سر فرود نمی‌آوریم ... نه کرسنگی و نه فولاد نمیتواند ما را مطیع سازد... شایسته فرانسه نیست که زانویش را خم کند،»

توده کارگر، فرزندان عقاب کمونار پرافتخار، درحالیکه سرود مارسیزرا میخوانند، با پرچم برافراشته بمیدان داخل میشوند. و خواننده در مییابد که اینان، قدرت پیشرو فرانسه هستند و آینده متعلق به آنها است...

* * *

اکنون روح آزادیخواهی و انسان پرستی و ایمان بحقیقت، آثار ارنبورک را ببلندترین قله ادبیات جهان رسانیده است. و ادبیات قرن بیستم از داشتن چنین نویسنده‌ی پرکار و بشرپرستی، دنیای انسانهای نوین را تبریک میگوید.

نوشته‌ی: ه. ماز



چوك وچوك! . . . گم كرده راهش در شب تاريك
شب پرهی ساحل نزدیک
دمبدم میگویدم بر پشت شیشه

— «شب پرهی ساحل نزدیک!
در تلاش توجه مقصودیست؟
از اطاق من چه میخواهی؟» . . .

شب پرهی ساحل نزدیک با من (روی حرفش كنگ) میگوید:
— «چه فراوان روشنائی در اطاق تست!
باز کن در بر من
خستگی آورده شب در من» . . .

بخیالش شب پرهی ساحل نزدیک
هر تنی را میتواند بزود هر راهی
راه سوی عافیتگاهی
وز پس هز روشنی ده بر مفری هست

چوك وچوك! . . . در این دل شب، که از این رنج میزاید
پس چرا هر کس براه من نیاید؟

نیمایوشیج
از: ماخاولا

هنر بهر شکل و شمایل که عرضه شود بطور مستقیم و یا
غیر مستقیم بتوسط يك سلسله روابط، نتیجهی اوضاع اقتصادی
و درجهی ترقی وسائل فنی اجتماع میباشد

زندانی

کسیم کورگی

۳

یفیموشکا حق‌هق کنان گفت: — چطور همیشه گریه نکنم؟ همین الانه من چقدر حرفهای ناشایست بشما زدم! چطور میتوانم تورو شما نگاه کنم؟ شما و توی همچو وضعی! ویتی یا، و اینجوری؟ دارن میبرنش زندان؟ پاسپورت نداره؟ نون خالی میخوره؟ توتون نداره؟ ... آی آی! باز اگه من جای شما بودم و شما مستحفظ من بودین عیبی نداشت، اما اینجور که حالا هست خیلی شاقه من چطور تو چشمهای شما نگاه کنم؟ من همیشه شما را در قلب خودم یاد میکردم، همیشه باخودم میگفتم: « ویتی یا! » و غم دنیارو فراموش میکردم. و حالا ... آقای من! اینو آدم بهر کسی بگه باورش نیاد ... در حالیکه این جملات را بریده بریده تکرار میکردم، محجوبانه پاهای خودم مینگریست، و دستش را گاه بگلو و گاه بروی سینه‌ی خود میبرد ...

— احتیاجی نیست اینارو بکسی نقل کنی. فکر مراهم نکن من با خودم کافذ هائی دارم؛ فقط واسه اینکه شناخته نشم اونجا به « استاروست » نشون ندادم. برادرم « ایوان » که منو تو سیاه چال نمیندازه. تو ناحیه بهم کومک میکنه که وضه من بهتر بشه. پیشش میونم و از نوبا تو میریم شکار ... خواهی دید چطور وضع تو مرتب بشه. این جملات را « ویتی یا » با آهنگی که بزرگترها بچه‌های دردمند را تسلی میدهند، ادا میکرد ... آنطرف تر جنگل، ماه بابرهای حاشیه نقره‌یی میتافت. یک بلد رچین از میان گندمها فریاد میزد. و تاریکی؛ انبوه میشد ... یفیموشکا با صدای پستی گفت:

— درسته! ایوان الکساندروویچ ازدیدن برادرش شاد میشد. و شما باز زندگیتون رو براه میشه؛ خوبه... و ما بشکار میریم باز... اما اینها غیر از اونه که من فکر میکردم... من همیشه با خودم میگفتم: «چه کارها که این در بزرگیش بکنه... این مرد بزرگی میشه!» و حالا...

ویتا یا توچکوف زد بزیر خنده:

— داداش یفیموشکا! من بقدر کافی کارهایم را کرده‌م... من تمام قسمت فردایم را خرج کرده‌م. نتونستم خودمو بخدمت نظام عادت بدهم؛ هنرپیشه شده‌م، مدیر تماشاخونه بوده‌م... بعد، کارم خراب شد، قرض تاخرخره‌ام بالا اومد و منو وارد توی این زندگی کثیف کرد... نه! درسته که همه چیز و توی زندگی دیدم، اما اینا حالا همشون را پشت سر گذاشته‌م دیگه؛ فکر حالا بایست بود. (بند انگشتانش را شکست؛ لبخندی زد و ادامه داد:) درسته؛ حالا دیگه من «عالیجناب» نیستم. این دیگه برای من گذشته! اما در عوض باز باهم زندگی خوشی خواهیم داشت... هان؟ جواب بده دیگه!

یفیموشکا با صدائی که بزحمت در می‌آمد گفت:

— چی میتونم بگم؟ از شما شرم دارم... همین چند دقیقه پیش چه حرفهای ناشایستی بشما گفته‌م... من که موژیکی بیشتر نیستم! خوب! ما شب را همانطور که خودتون خواستین اینجا می‌مونیم... من برم. آتش درست کنم.

زندانی پشت بر علفها دراز کشید. دشتبان در جنگل ناپدید شد؛ سروصدای از هم شکستن شاخه های خشك بگوش رسید، و یفیموشکا بزودی با يك بغل چوب باز آمد. چند دقیقه بعد، آتش درپشته‌ی کوچک سرشاخه های خشك میسوخت؛ و دوستان پیر؛ درحالیکه رو بروی یکدیگر کنار آتش نشسته ب فکر فرورفته بودند، پیپ میکشیدند.

یفیموشکا غمناکانه گفت: — یادش بخیر! درست مثل اونوقتهاست.

— فقط زمانها عوض شدهن !
 — بله ؛ زندگی خشنه ؛ ما سرا خرد میکنه ...
 — هوه ؛ پس تو هنوز نمیدونی که اون منو خرد کرده یامن
 اونو ؟ .. و دوباره خنده روی قیافه‌ی شکسته‌اش رقصید :
 ساکت ماندند ...
 یقیموشکا بالحن غمناکی گفت : ویتی یا ؛ خود این هم آدمو
 متعجب میکنه !
 و توچکوف فیلسوفانه گفت : — نه ؛ ولش کن دیگه ؛ گذشته
 دیگر گذشته ست !
 پشت سر آنها درختان سربلند که معلوم نبود چه چیز را زمزمه
 میکنند ؛ دیوار عظیمی برافراشته بودند . آتش شادمانه پت پت
 میکرد . آن اطراف ؛ سایه‌ها در سکوت میرقصیدند ؛ و تاریکی
 خدشه ناپذیری مزارع را درخود فرو میبرد ... پایان

ترجمه‌ی - م - مزدک

کوشش کسانی که میخواهند هنر مجرد و غیر مادی
 درست کنند و سعی طرفداران «هنر برای هنر» بیپوده است.
 خواهی نخواهی هنر با اجتماع مربوط است و مانند علم
 و مذهب و سیاست در سرنوشت اجتماع نقش خود را
 بازی میکند و حربه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی قرار می‌گیرد .
 همانطور که امتیازها با محرومیت در نبرد است ، هنر
 طبقات ممتاز با هنر طبقات محروم نبرد میکند . هنر
 تابع تضاد اجتماع است و بهمین جهت بهترین هدف هنر
 آنستکه تکامل اجتماع را تسریع کند ، معرفت را بیفزاید ،
 تشخیص را بالا ببرد ، فضیلت و عدالت را بستاید ، ریا را
 رسوا کند ، نقاب زرین قبایح را ببرد ، مفهوم صحیح
 زندگی را بیاموزد و امید و نشاط حرکت را تقویت
 کند .

قصه‌ی رومی

— « شاعر کجاست ؟ »

— « نیست ! »

— « خفه ! روسبی پست !

بمن حقه میزنه !

گمشو و گرنه ... »

رنك زرخدار زن پرید :

— « آخرچه ... »

کرد ضربه‌ی شلاق ساکتش !

سربازها بخانه درون آمدند:

— « هو...م. !

هاه ها ... ا خانه نیست ! پس این کیست روسبی ؟ »

شاعر زجای خاست پریشان:

— « برای چیست

این قبل و قال ؟ — قافیه گمشد ... حکایتیست ! »

فریاد بر کشید رئیس سپاهیان:

— « ساکت بمیر ، بیهوش ! کومدح اسب شاه ؟ »

— قربان ! چه ؟ مدح ... مدح چه ؟ مدح ... مدح اسب شاه ؟

روح خبر ندارد ازین ماجرا ... »

— « آه ... ها ... !

روح خبر ندارد ، — شیطان سم سیاه ! —

دیوان ولیک از همه قصد تو آگهست :

یکذره عشق شاه و وطن نیست در دلت ،

یکذره نیست غیرت در آب و در گلت ؛

روح خبر ندارد ؟ — هه ... هه ! — توشاه را

هرگز سوار اسب سیاهش ندیده‌ای ؟

زیرلوی قدرت او، هر که شاعرست
 (خود شاه‌راهِ ، مدح وی از شعر برترست)
 لیکن مدیحه باید گوید براسب او :
 این حکم مهرمیهن و شاه است و والسلام ؛
 اینک کجاست شغرتو ؟ خوب آمدی بدام !
 خائن !
 سپاهیان ! بکنیدش زکله پوست ! ...

آتش زبام خانه‌ی شاعرزبانۀ زد...

۱ . صبح

۱۳۲۹ - تهران

بعضی احساسات هستند که از خواص مشترک تمام
 جامعه‌ی بشریت هستند، هنرمندی که این احساسات را شرح
 میدهد بیشتر دوام میکند تا دیگران .

اما حتی این آثار هم در دوره‌های بعد از بین میرود ،
 چه هنرمند دوره‌ی بعد همان احساسات را بشکل تازه‌تری
 که با دوره‌ی زمان خودش مناسبت دارد ، در می‌آورد .

ب - دوری دوم

شاعران دوران پس از جنگ عبارتند از « شارل کورن - Charles Corm » ، « الی تیان Elie Tyane » ، « میشل شیا Michel Chia » ، و معروفترین آنها « هکتور کلات Hector Klat ... »

از آثار « کلات » میتوان « درخت سدر و گل زنبق » ، « درباد فرارسیده » ، « بازمانده های ضیافت » و « سنت مامان » را نام برد . - در ۱۹۳۰ به « تریپولی » رفت و در آنجا اداره‌ی انجمنی از شاعران جوان را بعهدہ گرفت که « ژاک کلات » یکی از آنها بود . درین اواخر نیز مدیریت کتابخانه‌ی ملی بیروت باو محول شد .

اما آثار « شارل کورن » نسبتاً ملی تراست . وی بمعنای کلمه لبنانی ، واز نظر عشق مادی و زمینی فینقی است . - در ۱۹۱۸ بکومک برادرش ژرژ « مجله‌ی جوانی سوریه‌ای » را منتشر کرد ، و پس از آن اثر بزرگ خود « کوهستان الهام بخشیده » را بوجود آورد . این اثر منظومه‌ی حقیقی و مدرنی است که مانده‌ی کوهستانها شامل قسمتهائی با اندازه‌های غیر مساوی است ، لیکن قلال آن بلند و رفیع است . این منظومه را میشود جزو عالیتترین نمونه‌های شعر لبنان بشمار آورد .

« میشل شیا » بر اثر یک زندگی سخت درونی « خانه‌ی مزارع » را نوشت . این ، یک اثر مالیخولیائی است که بدینگونه شروع میشود :

« این عصر ، بدشتها رو آدریم - ای قلب خاموش و
ومنزوی! -

شهر ، پناهگاه کارهای خسته کننده و دل‌تنگیهاست .
برای عشقهای تازه ، از شب بخوایم
عطر گیاهان را ، که از خاک برمیخیزد .
کوچه‌ی تنک و افق محدودش را ترك بگوئیم ؛
وانسانهایرا که از تلاشهای برده‌وار فرسوده اند ،
خنده‌های افسرده و قیود بی‌ارزش را
و آستانه‌ی خسته‌ی خانه‌ی قدیمی را . . .

شیا ، در ۱۹۱۷ مجله‌ی ادبی « طرحهای نخستین » را در
اسکندریه نشر داد .

« الی تیان » شاعر خاموشیها و انزواها، و مؤلف « قصر
عجیب » ، تقریباً هم‌ی عمر خود را در لبنان گذرانیده است . روح
او پیش از آنچه که لازمست متعلق بزمین و اجتماع شاعر باشد ، با
آسمان در تماس است .

بهمه‌ی این نامها باید نام « ژرژ شه‌هاته G . Chéhaté »
را - که الهام عجیب او بهیچگونه با شعرای پیشتر سازش نمیابد -
افزود . او قیود شاعری دیگران را درهم شکسته ؛ و پس از « جرقه‌ها »
چند کتاب و نمایشنامه نوشته است .

در طول جنک بزرگ ؛ درد مشترکی بوجود میآید ؛ قحطی
بر لبنان چیره شده است . دهکده ها متروک مانده مردم از ریشه‌ی
گیاهان تندیه میکنند . کوه نشینان بیروت هجوم آورده اند و این
شهر بطور متوسط در هر ماه هزار و دویست نفر قربانی میدهد .
« ماریوس اشمه‌ی » میگوید :

« کشور من سرزمینی است که افتخار در آن زیست ؛
جائیکه انسانهارا جز شهادت ورنج سهمی نیست ،
جائیکه بنظر میآید خدا از آن کناره گرفته است ،
جائیکه ناامیدی تلخ ، بشرافت ما لطمه میزند .

جائیکه زن ، تحمل گرانمایه‌ی خود را از دست نهاده است ،
 جائیکه طفلی متولد میشود و روی پستان خشکی میبرد ،
 جائیکه پسران بچستجوی آزادی از آن عزیمت کرده اند . . .
 ترکها را متهم میکنند که این خشکسالی را عمدأ فراهم
 آورده اند ، لیکن تنها ترکها مسئول نیستند ؛ وضع کشاورزی
 « هوران Houran » و مالیات سنگین بیروت ؛ و غارتگرانی که
 بخاطر انباشتن کیسه‌های خود زندگان دیگر را قربانی میکنند نیز
 برای این نتیجه‌ی اسف انگیز ، عوامل مؤثری بوده اند . « تاسو »
 بر این فاجعه چنین مینالد :

— « افسوس افسوس ؛ چه شد آن رقصهای دردشت ،
 کجاست آتشهای « سن ژان » که شامگاهان بر میافروختند ؟
 ای چشمه های من ؟ بمن بگوئید ، آیا بخاطر میآورید
 آنکسان را که میآمدند در کنار تان بنشینند ؟ » ...

اما این رنج کامل نبود و بچیزی شمرده نمیشد . در این موقع
 مبارزه همه را در میان گرفته بود . در کشور های بالکان و در تمام
 اروپا ؛ صدای اسلحه طنین میافکند . نامهایی بر زبانها میگشت و
 مللی از فراموشی بیرون میآمد . هیچکس خود را با یاد لبنان و
 سوریه‌ی فراموش شده مشغول نیکرد . در این زمان ، شعرای لبنان
 نسبت بکشور خود واجد عشق سرشار و احساسات بی پایان بودند ؛
 این حماسه‌ی « ژاک تابه » است که :

— « در این زمان که غرور میهن پرستی جنبش میکند ،
 در این زمان که هر کس بامشت خود در مبارزه بی قهرمانانه
 مسلح است

و ملت خود را با آسمان میرساند ، —
 من زیبایی و فضیلت ترا بخاطر آورده‌ام
 ای کشور محبوب ! — و اشکهار یخته‌ام
 بوضع آشفته‌ی تو . . . »

این کشور برای معرفی خود حتی يك پرچم کوچک هم نداشت ، و
 درخت سدر شاخه های خود را بر هیچ پرده‌ی نیگسترده :

« در این روزهایی که بعشق و کینه وقف شده است ،
 و قهرمان سرمست جذبه‌ی فوق بشری
 همچنانکه پرچمی را باغوش می‌شارد، میدیرد ؛
 من- در حالیکه تمام ادعاهائی را که برتوشوریده است-
 احساس کرده‌ام ؛

بیهوده جویای شعار پر افتخار توام
 تاچون مشغلی در دست خود بحرکتش درآورم .»
 لیکن از میان همه‌ی این بدبختیها و تحقیرها يك احساس توانا
 برمیخیزد ؛ و « تابه » دیگر نمیتواند عنان روح شاعرانه‌ی خود را
 که میخواهد طغیان کند ، بگیرد .

« از خاک غربت ، روحم بتو سلام میفرستد
 ای آلهه‌بی که در آستانه‌ی مشرق فراموش شده‌ای!
 تو که پیشانی تابانت- ناپدید شونده در ابرها-
 در حالیکه سرنوشت را تحقیر میکنی ؛ بخواب میرود .
 ای چشمه‌ی روشنائی ، فینقیه کهن !
 که روزی بوجود آمدن تمدنهارا شاهد بوده‌ای .
 تو که در گوشه نبوغ و استعداد توانای خویش
 علوم ، هنرها ، و مذاهب را پرورده‌ای!
 ندای سرگردانت بروح من نفوذ کرده است
 و من ؛ افسوس که جز تأثر خود چیزی تقدیمت نمیکنم .
 تأثر اینکه نمیتوانم بستمگر مقتدر و بدنام تو نزدیک باشم
 تا شريك رنجت کردم و با تو بمیرم .» ...

در این زمان نخستین شورش بردگان ؛ شورش « سی سیل »
 بوقوع پیوسته بود . این شورشیان بحکومتی که آنان را منقاد خویش
 کرده بود ؛ يك سری امپراتور ، مادران امپراتور و زنان امپراتور
 بخشیده بودند .

« شارل کورن » در حالیکه در این تالار بزرگ اجداد مجبوس
 است . چون دریائی کف آلود طغیان میکند :

— « این اختر بزرگ را ما بجنبش در آورده ایم ؛
 ما پیش ازین قاره‌ها را شخم زده ایم ؛
 لیکن شامگاهی ، زبان ما در سکوت مرده است
 و ما زنده ایم .

عطش ما در پستان شبه جزیره‌هایی فرورفته
 که شیر آن بر پرچمهای پرافتخار ما ترشح کرده است
 ما با جنبش قهرمانان خویش بچنگ آورده ایم
 همه‌ی شمالها را .

رموز تکوین را ما باز گفته ایم
 عقده‌های لاینحل صباغه‌های خورشید را ما گشوده ایم ؛
 و هرگز سکرات مرگ را تحمل نکرده ایم
 بی امید بیک بیداری .

گذشتن اعصار و عمر ملت‌ها را دیده ایم
 و در آسمان درخشان ، بجا مانده ایم
 بر فراز قلل ، آرام و فهیم و اندیشمند
 بعد از شب زمانها
 چه بسیار رژه رفته‌اند موبدان ، شاعران ،
 شاهزادگان ، سربازان ، سرداران ،
 پادشاهان ، امپراتوران ، خدایان و پیمبران

در پای صخره‌های ما . . .»

میهن پرستی — که حتی در بیان خشه‌آگین دارای یک ارزش
 استتیک است — زیباترین اشعار را بشعراى لبنان الهام کرده است .
 این احساسات بشعراى لبنان تحمیل نشده ؛ بلکه باید گفت باخود
 آنان بوجود آمده است . اشعار* « وین بی Vigni » را میتوان
 بشکلی دیگر بر لبهای « زیر Zobeyr » قاتل « آنتار » باز
 یافت :

— « من کورم ؛ اما
 کورها انتقام و کینه هستید



و با وجود این، بازوان عدالت بشرند
 تمام آنها، یک که میکشند باید نایبنا باشند تاندانند
 که رحم چیست ... بنگر کینه را، بنگر عشق را،
 بنگر تمام احساساتی را که موجد کارهای عظیمند،
 همه کورند، خواه در معلول و خواه در علت!
 بنگر سعادت را؛ جنگها را؛ سرنوشت را؛
 بنگر مرگ را ... همه کورند، همه چون من کورند! ...
 (نا تمام)

ترجمه و تلخیص سهراب سپهری

شاید کسی پرسد اگر شعر نو نامانوس و غریب
 است چرا باید سروده شود!
 جواب آنست که ما از ساختن اتومبیل اولیه ناگزیریم،
 تا باتومبیل زیبای امروزی برسیم که رجحان و مزیت
 آن بر تخت روان آراسته‌ی پیشینیان مسلم است، چنانکه
 روز نخستین که ارا بهی آتشی و بخاری اختراع شده‌یست
 ظاهر و صدای دلخراش و کندی رفتار آن؛ آنرا از
 کالسکه‌های مزین شش اسبه براق و تندرو و زیبا پست‌تر
 جلوه میداد ولی هیچ نادانی نبود که اتومبیل را از
 کالسکه در مرحله‌ی تکامل و سائط نقلیه عقب تربداند.
 باید نه پنداشت که شاعر خواسته است بعروض قدیم
 شعر بگوید و نتوانسته است، و نباید قیاس ارزش یابی را
 مفاهیم اولی کهن قرارداد.
 باید این اشعار را باندازه‌های تازه فکر و قضاوت
 سنجید و اگر هم بر آنها نقصی و عیبی وارد باشند باید
 این عیوب و نقائص از این طریق سنجش مکشوف شده
 باشد نه از طریق دیگر.

احسان طبری

تیر باران شده!

صفیر چند تیر،
پیکری خونین برخاک
ستاره‌بی خاموش میشود .
سربازها اندیشناک باز میگردند :
سنگی ،
دسته گلی ،
دشنامی ،
قطره اشکی ،
تمسخری ،
خاکستری ز آتش ...
ستاره خاموش شد ،
باد خاکستر را پراکند ...
— همین ؟
خاموش شد ؟
اینطور خیال میکنی ؟
پس گوش کن :
در نیمه های يك شب سرد
باد سخت
با پنجه‌های استخوانی شاخه‌های خشک
برشیشه‌ی پنجره‌ی ضرب میگیرد .
زن نیم عریان
زن شو مرده
از خواب میجهد ،
او را
جنبش خاموش مانده را
در شکم خویش احساس میکند .

احساس میکند
 که زنجیر يك نسل ، ناگستنی است ،
 و يك وجود ، تیرباران شده ،
 و يك وجود ، در گورجای گزیده ،
 از اعماق شکمی هم آهنگ گریه‌ی طفلی
 آهنگ زندگی دارد ...
 خیال میکنی - برادر من ! -
 فریاد رفیق تیرباران شده‌ی ما
 تنها از قلب معشوقش برمیخیزد ؟
 پس در آهنگ سراسر امید سرودهمزنجیرانش باریک شو
 در میان کلمات
 دره‌یان جملات
 در لابلای زیروبمها
 که کاخهای سنن باستانی را با چرخش طبیعی خود میرقصاند ،
 دقیق شو ...
 او را ، امیدهایش را
 آرزوهایش را
 تنش خواهی یافت .
 نه تنها در آهنگها
 در کشورهای رها شده
 در آینده‌ی پیروزمند
 در صلح پایدار ،
 هزارها تیرباران شده
 زندگی میکنند قهقهه میزنند پای میکوبند
 و سرود میخوانند ...
 میدانی رفیق
 برای آنها مرك وجود ندارد ؟

اسفند ۱۳۲۹

منوچهر شیبانی

«اشیل کلود دبوسی»

«دبوسی» آهنگساز مشهور معاصر در ۲۲ اوت ۱۸۶۲ در «سن ژرمی آل» نزدیک پاریس متولد شد، و در ۲۵ مارس ۱۹۱۸ در گذشت. وی در خانواده بی بوجود آمد که تقریباً تمام افراد آن هنرمند بودند. پدرش آهنگساز قهوه‌فروانی بموسیقی داشت و او را اغلب اوقات با خود به محافل موزیک میبرد. دبوسی از نه سالگی بآموختن هنر خود شروع کرد. اشیل، پس از گذراندن کنسرواتوار و دریافت دانشنامه‌ی عالی «آرمونی» تغییراتی در این هنر بوجود آورد که چون دور از تمایل مردم بود، بامرک موجب خویش تریباً فراموش شد.

کوشش دبوسی بر پایه‌ی رهایی از قید و بندهای مکتب‌رمانتیسیم نهاده بود. گرچه در نتیجه‌ی این تلاش‌ها، آهنگسازان بعد از او جرئت کردند این مقیدات را تا اندازه‌ی بدور ریزند، لیکن چون خود او آثاری را که مینوشت تنها برپای ذوق و درک خود قرار میداد، نتوانست از درهم کوفتن قواعد فرسوده‌ی رمانتیسیم جز بعنوان یک «پیشرو» موفقیتی بدست آورد.

کلود دبوسی در آغاز جوانی نوازنده‌ی گمنام بود و بنوازندگی پیانو اشتغال داشت. بعد ها با دوشیزه‌ی بنام «روزالی تکسیه» ازدواج کرد و از او صاحب چند فرزند شد.

پس از بازگشت از سفر روسیه دست بکار ساختن بزرگترین اثر خود «پلئاس و ملی‌زاند Pelléas et Melisande» شد که آنرا در «اپرا کمیک فرانسه» اجرا کردند و انتقادات شدید مردم را برانگیخت (۱۹۰۲)

در سال ۱۸۷۴ یعنی هنگامیکه دبوسی مشغول تحصیل بود، بواسطه‌ی هنرنماییهای خود توجه استادانی مثل «مارمون نل ماسنه» «لاوین یاک» و «دوران» را بخود جلب کرد.

دبوسی آثار اولیه‌ی خود را مدیون «سزار فرانک» و راهنمایی-

های این شخص که خود یکی از پایه گذران موسیقی مدرن است میباشد در ۱۸۸۴ دبوسی آهنگی بنام «كودك اعجوبه» ساخت که بدریافت جایزه‌ی عالی رم موفق شد در این آهنگ انحراف او از سبک رمانتیک بخوبی هویدا است. در باره‌ی این اثر؛ قلم فرسائیهایی بسیاری شد منجمله آنرا يك اثر انحرافی و سازنده‌اش را موسیقی دانی منحنی نامیدند اما دبوسی بگفته‌ی نقادان واقعی نهاد و کستاخانه راه خود را دنبال کرد و بالاخره مکتب «دبوسیسم» را بوجود آورد.

میان آثار مشهور او میتوان از قطعات «دریا» «شکرگردان» «ابرها» «سمفونی بهار» «خانم بر گزیده» «ماهرویی غنوده در جنگل» و چند «نکتورن» نام برد

دبوسی در سال ۱۸۷۹ با تفاق مادام «مک» بونیز و وین و مسکو مسافرت کرد. در وین با «ریشارد واگنر» موسیقی دان مشهور ملاقات کرد که بعدها این شخص در موسیقی دبوسی نفوذ فوق العاده‌ای کرد و میتوان گفت که آرمونی مدرن یعنی «کروماتیک» مشق مستقیمی از نمایش «تریستان و ایزولد» واگنر که دبوسی آنرا در وین دیده بود می باشد. وی در سفری که بروسیه کرد تحت تاثیر شدید آهنگهای چایکوفسکی، موسورسکی و ریمسکی کورساکف قرار گرفت و مدتی نزد کورساکف بتحصیل موسیقی پرداخت و از وی اندوخته‌های گرانبهایی بفرانسه برد که راههای اکتشافی تازه‌ی برای هارمونی مدرن که حد فاصل بین سمبولیسم و امپرسیونیسم است باو نشان داد

دبوسی نزدیک با آخر عمر خود شروع بساختن یکی از آثار مهم خویش «قصیده‌ی فرانسه» کرد که نیمه تمام ماند. در آثار دبوسی توصیف بیش از تعریف و بیان میباشد و درک آنها از نظر فهم عامه بسیار مشکل است.

مستان

شعرهای سعدی و حافظ و مولوی همان کتب دیروز که بموقع خود به مردم فکر قناعت و استقامت یاد میداد، امروز مردم قرن بیستم را تشویق بافیون و الکل و فساد اخلاق میکنند.
دکتر ارادانی

جوانگی از جئورجیا -۴-

البته شاهم راضی نیستین که بخاطر اشتباهتون اعتقاد منو مسست کنین .

کشیش بدیوار تکیه داد ، مثل این بود که همه ی قدرتش را ازش گرفته اند ، و در اینحال مدتی بفکر فرو رفت . پدرم در انتظار اینکه او تصمیمی بگیرد ، روی زرده ی پلگان نشست .
— امروز دیگه بیشتر از اینها راجع بمندهب جرو بحث نکنیم . من حالم خوش نیست ، تشریفات این عروسی راهم تا نیمساعت دیگه باید رو براه کنم . وقت اینرا هم ندارم که برازدن ناقوس یکی دیگه را پیدا کنم بی کومک شما من تو مخصوصه ی عجیبی میافتم .

پدرم از روی زرده ها بلندشد ، از پلگان پائین دوید و توی حیاط شروع بقدم زدن کرد . کشیش هم که خیال کرد پدرم دارد میرود ، برای رسیدن باو دنبالش دوید .
پدرم گفت :- من واسه ی زدن زنگتون میام . اما این فقط واسه اینه که یه دستی زیربال شما کرده باشم این عادت منه که اینجور وقت ها دست زیربال مردم بکنم .
کشیش ، همانطور که میخندید و جلو پدرم تعظیم میکرد گفت :

— البته ، البته ، آقا استروپ ! من خاطر من از بابت شما

یکی جمع بود ...

گردو خاک را از لباسش تکاند ، گره کراواتش را مرتب

کرد و اینطور ادامه داد :

حالا دیگه دارم قرصه . فقط اینش مونده که شما
بیائین و زنکو تا وقتیکه عروسی تموم بشه بزنین . و موقعیکه
همشون از کلیسا رفتن بیرون بس کنین ، یعنی وقتیکه کاملاً از جلو
چشم شما کم شدن . . . مثل اینکه این بقدر کافی روشنه ، نیس ،
آقا استروپ ؟

— البته ، این دیگه چیزی نیس که آدم اشتباهش کنه ،
این از انداختن يك درخت آسونتره .

کشیش عقب عقب بطرف دررفت و بادله ره گفت :
— چه اشتباهی کردم ! چند دقیقه دیگه عروسی شروع
میشه . شما زودتر لباس خوبه تون رو بپوشین . و هرچه که ممکنه
زودتر خودتون نو بمن برسونین . من توی هشتی نزدیک طناب
زنك منتظر شما هستم .

روی پاشنه هاش چرخي خورد و بطرف کلیسا — که سه
کوچه آنطرف خانهای ما بود دوید . پدم بطرف منزل برگشت
و در حالیکه تمام دستش را توی هوا بطرف من حرکت داد ،
گفت :

— یا الله بچه ! واسه رفتن بعروسی خودتو حاضر کن .
من برا اینکه واسه زدن زنك کومکم کنی بهت احتیاج دارم .
هجله کن !

سر خود را در لاوک پر از آب فرو برد و چند تا
«بروس» بموهایش کشید . توالتش تمام شد ! برای رفتن حاضر
بودیم . . .

من در حالیکه برای رسیدن بقدمهای بزرگ او اطرافش
میدویدم ازش پرسیدم :

گفتگو با خوانندگان

✽ نامه‌ی دبیرخانه‌ی جمعیت ایرانی هواداران صلح

در هفته‌ی گذشته نامه‌ای از دبیرخانه‌ی جمعیت ایرانی هواداران صلح بضمیمه‌ی نسخه‌ای از نشریه‌ی جمعیت حاوی قطعنامه‌های دومین کنفرانس جهانی هواداران صلح و دبیرخانه‌ی سازمان شورای عالی صلح با داری نامه رسید. ما ضمن اظهار تشکر از جمعیت ایرانی هواداران صلح متذکر میگردیم که در شماره‌ی آینده نظر خود را مشروحاً درباره‌ی جمعیت مذکور اعلام خواهیم داشت.

✽ **آقای قاسمی** - از لطف شما سپاسگزاریم. خواهید دید که نظر شمارا مورد استقبال قرار داده‌ایم.

✽ **آقای پرویز و کیل (فروز)** - زیادتیر و بیشتر کار کنید. شعر شما چون مربوط بنامه‌ی «روزنه» و در حقیقت تشویقنامه‌ای برای خود ما بود و جنبه‌ی عمومی نداشت؛ از درج آن معذور و از شما سپاسگزاریم.

* آقای ابوالفتحی (دانشجوی هنر سرای عالی) - درباره‌ی شعر نو. یکی از دو شاعر مورد نظر تان شخصاً با شما مکاتبه خواهد کرد. برای توضیح بیشتر در مورد مطلبی که در صفحه‌ی ۱۱ چاپ شده است بجزوه‌های «هنر و ماتریالیسم» و «هنر در ایران جدید» نوشته‌ی دکتر ارانی رجوع کنید، اشکالتان بر طرف خواهد شد. و اما درباره‌ی نوشته‌ی صفحه‌ی ۶۰ - بازم آنرا بخوانید، و این بار با دقت بیشتر... «ما در قبرستانی بیش زندگی نمیکنیم» چنینست! آنچه مورد ستایش و احترام ماست، آثار مردگان عتیق و بوی ناگرفتگانست. از زندگان آنانرا بیشتر دوست میداریم که بزبان مردگان بهتر سخن میرانند. و «اینکارشان برای منظور دیگری است»؛ برای شانه خالی کردن از زیر بار تلاش است که وظیفه‌ی

دگر کون ساختن این گورستان بعهده‌شان میگذارد، و بدین منظورست که « قبرستان » را « گلستان » نام میدهند. اما این اشتباهست، راه خطاست. با مطالعه‌ی بیشتر تصدیق خواهید کرد که ذوق کور و استعداد جهانی سرجنیانان این قبرستان کشده‌ی ذوق و سوزاننده‌ی استعدادهاست. و آنگاه شما نیز خواهید کوشید که مردم را براه نو؛ و بهتر نو که لازمه‌ی زندگی نوین است، راهنما شوید؛ زیرا ر کود و سکون در هنر نشان ر کود و سکون سایر شئون هرا اجتماع است... ما نمیتوانیم حقایق قاطع را در لفاف تعارف و مجامله بنویسیم، و شاید از همین نظر است که شما بتول خود « بوی غرض از آن استشمام » کرده‌اید.

« آقای صدرائی شاملو از لطف شما متشکریم شعر شما نارس و کار نشده بود. اگر میخواهید راه شاعری بیمائید، مایه‌هایی را که لازمست، با مطالعه و اندوختن تجربه تحصیل کنید، و آنوقت بانتشار آثار خود دست بزنید. دلسرد نشوید، استقامت کنید و پیش ببرید.

هنرهای بزرگ آنهایی هستند که عمیقاً در
توده‌ی مردم نفوذ کرده‌اند.

اگر بنا باشد که هنرمندان از همه‌ی قدیمیان
تقلید کنند در هنر پیشرفتی بوجود نمیاید،
هنرمندان بزرگ آنهایی هستند که از خود اختراع
و ابداعی کرده و چیزهای تازه‌ای بوجود آورده‌اند

متینک صلح

روز جمعه ۱۱ -۱۰ قند ساعت ۳ بعد از ظهر متینگی
از طرف جمعیت ایرانی هواداران صلح در میدان
بهارستان تشکیل خواهد شد .

جمعیت ایرانی هواداران صلح

گریزان

از : پابلونرودا - ترجمه ی : م . بهیار کتابفروشی سپهر

شیر در میدان

اثر : ایلیا ارنبورک کتابفروشی دنیا

شماره های گذشته ی «روزنه»

را از جاهای زیر میتوانید تهیه کنید :

کتابفروشی سپهر

چهارراه مخبرالدوله ، پهلوی قنادی نوشین

کتابفروشی دنیا

شاه آباد ، پهلوی تأثر سعدی .

۴

روزنه

توقیف است



در این شماره:

سی و سومین سال ارتش سرخ
ایلی یا ارنبورک
قصه‌ی رومی
زندانی
ادبیات لبنان
تیرباران شده
اشیل کلودد بوسی
جوآنکی از جئورجیا
با خوانندگان
و

